

## شبی در زندان

زهرا فتاحی



- به خدا گول احساساتمو خوردم. باور کنید من کاری به کسی نداشتم. عجب. توی روز روشن تا قسمتی ابری، جلو چشم تو، تقلب کردن، اونوقت می‌گی کاری به کار کسی نداشتم؟ اصلا کی بهت گفته بود بیای مراقب وایسی؟؟

- پسر عمه‌ی بابام معلمه. حالش خوب نبود، منو به جای خودش فرستاد. منم دلم به حال بچه‌ها سوخت. باور کنید. شما خودتون دلتون میاد کسی رو که ۱۸۰ درجه به پشت چرخیده و چشمش کم موندن بیوفتن کف موزاییک، به خاطر کسب علم تنبیه کنید؟؟؟ داشت به چیز یاد می‌گرفت. حالا چه فرقی می‌کنه از دهن معلم یا از رو برگه‌ی دوستش.

- پس کن آقا. کی به تو گفته بیای تو نظام آموزشی ۳، ۳، ۶ دخالت کنی؟ فردا این بچه‌ها بی سواد بار بیان خوبه؟ به دکتر هیچی بلد نباشه، همین تو رو، نابود می‌کنه! چرا توی روند تربیتی وزارت آموزش و پرورش دخالت می‌کنی آقا؟ مگه خودت بچه نداری؟؟ مگه... من شکر خوردم. اما آقا باور کنید اگر به دانش آموز به درسی رو بیفته، تا ۱۰ روز افسرده می‌شه. دلتون میاد؟

- ولم کن. توام با این تفکرات اداره‌ی مبارزه با جرائم امتحانی رو بردی زیر سوال. شانس آوردی پدر و مادر بچه ازت شکایت نکردن. منتظر روز دادگاه باش. قاضی خیلی بخواد تخفیف بده، ۱ سال باید سرویس بهداشتی مدرسه رو بشوری.



## از مد گرایی چه می‌دانید؟

شاهرخ بایرامی

به نظر ما مدگرایی چیز خوبی است و بابایمان هم می‌گوید مخالفت با مدگرایی دیگر دمده شده است. اگر مد بد بود مدرسه‌ها خودشان هم برای خودشان لباس فرم مد نمی‌کردند. تازه دیروز هم وقتی به مادرمان گفتیم آقای مدیر گفته است فردا ۵۰ هزار تومان برای کمک به مدرسه لباس فرمش مطابق با که هر روز یک چیزی مد میکنند. به نظر ما اگر مدرسه لباس فرمش مطابق با مد روز باشد ما هم راضی می‌شویم.

در مورد مدل مو هم، این خیلی نامردی است که پسرها باید مدل ساده باشند ولی برای دخترها مدل موهای مختلف بدون اشکال است. بهتر است دخترها هم کچل کنند یا پسرها در مدرسه کلاه‌های مثل مقنعه سر کنند تا موهایشان معلوم نباشد و شاید همین کلاه‌ها بعداً مد شود.

اصغر آقا بوتیکی یک بار به ما گفت مد روز بودن نشانه آگاهی داشتن است. چقدر بد است که وقتی مدرسه تعطیل می‌شود ۳۴۸ نفر آدم نا آگاه، یکپهویی از آن خارج شوند.

با اینکه پوشیدن لباس‌های مد روز بیشتر وقتها سخت است و در زمستان سردمان می‌شود، ولی پدر بزرگمان می‌گفت سختی انسان را پخته میکند. به امید روزی که همه ما مد روز باشیم، این بود انشای من.

## با فکرهای نخود هر آش چیکار کنم؟؟

فروغ زال

وسط درس خوندنت یهو متوجه می‌شی، ای بابا ده دقیقه است که با نگاه عاقل اندر سفیه زل زدی به یک پاراگراف و تو فکرات غرق بودی و تازه چند تا ماهی و نهنگ هم صید کردی با خودت آوردی بالا. یعنی مثلاً داری پیوند های هیدروژنی رو می‌خونی و بعد به خودت میایی که داری از تو دعوی شیش سالگیت با بچه زبون دراز مهد کودکتون حرص می‌خوری که چرا همون موقع جوابشو ندادی.

و می‌بینی ای دل غافل ده دوازده تا از این ده دقیقه‌ها تو کل ساعات درس خوندنت داشتی.

یک راه حل ساده اینه که هر وقت داری می‌ری که بری تو فکر و یا دوست داری که به یه چیزی فکر کنی، یه کادر کوچیک بالای اون صفحه‌ای که درس می‌خونی بکش و تو به کلمه فکرت رو بنویس. بعد به خودت قول بده که بعداً که این صفحه رو خوندی سه دقیقه وقت فکر کردن راجع به فکر هات رو به خودت جایزه می‌دی.



## گفتگوی چند یار مهربان

شاگرد تنبل



دینی: چند وقته رنگ نیمکتو ندیدم.  
قرآن: من که دو هفته است تداخل دارم با برنامه‌های مدرسه. خسته شدم از بس که از این تو بیرون نرفتم.  
دینی: اَخه همه که ریاضی و علوم و زیست نمی‌شن.  
اَخه اینا از ما بهترنن.  
ریاضی: اَخه تقصیر ما چیه؟  
علوم: ریاضی جون ولشون کن بابا. اینا حسودیشون می‌شه.  
زیست: این دینی هم که، هم جای ما رو تنگ می‌کنه هم غرغر می‌کنه.  
قرآن: حالا دعوا نکنین. دینی جان تو هم ان شاء الله امروز می‌ری رو نیمکت و دیگه تداخل نداری.  
دینی: خدا از دهنش بشنوه.  
علوم: شما رو چه به این حرف‌ها. همون از کیف بیرون نری برا پوستت هم بهتره.  
زیست: گگگگگگگگ (صدای زنگ کلاس)  
ناظم: بچه‌هایی که دینی دارن کلاس نرن می‌خواهیم بریم همایش جایگاه دین در مدرسه.

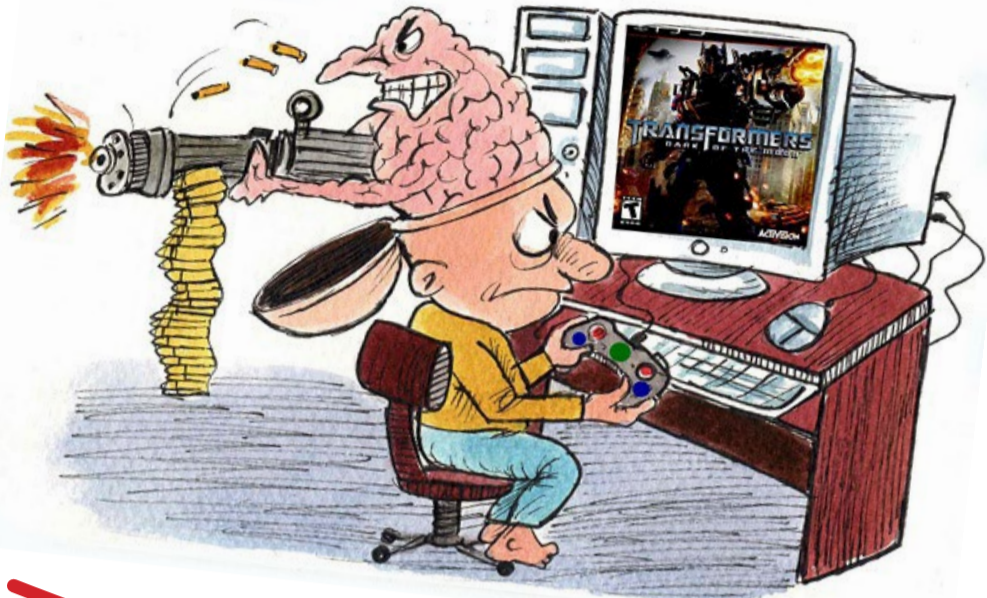
## ماجراهای من و درسام...

صنم یآوری

اگر از من پرسند مفرح ترین زنگ شما (یعنی همون زنگی که توش خیلی بهمون خوش می گذره)، به غیر از ورزش و پرورشی کدوم زنگه؟ قطعاً خواهم گفت: زنگ مبانی کامپیوتر. یا اون درس هایی که بخشی از کار عملیون تو اتاق کامپیوتر برگزار می شه. خیلی بهمون خوش می گذره مخصوصاً وقتی معلم داره طرز باز کردن چند پنجره در دستکتاپ و بستن اونها رو یاد می ده و تو ازش می خوای دوباره توضیح بده و همون موقع ایمیلاتو چک می کنی ...

البته برای وصل شدن به وای فای مدیر و هک کردن رمزش قبلاً خیلی زحمت کشیدم که حالا راحت می تونم تو اینترنت گشت و گذار کنم. در حالی که دارم چند پنجره رو با هم باز می کنم، و باز هم در حالی که روش باز کردن ماشین حساب رو از معلم می پرسم و ازش می خوام چون سخته چند بار برام توضیح بده یک سری هم به امتیاز های gta می زنم و وقتی می بینم کامیوز دماغو از من جلوتره کلی حرص می خورم و از معلم عزیز می خوام که آموزش تغییر زمینه دستکتاپ رو دوباره آموزش بده تا من ببینم با این کامیوز چی کار می کنم...

البته باید بگم که یکی از نعمت های الهی که شامل حال من شده اینه که کامپیوتر های اتاق سایت پشت به معلم چیده شده و من برای پدر کسی که این کار رو کردن فاتحه می خونم.



## گوشی مهربانم

محمد کفشدوز

گوشی مهربانم  
کلا بلای جانم  
فک میزنم فراوان  
با آنکه بی زبانم  
چون عاشق من هستی  
هر لحظه دستت نام  
من صاحب خودم را  
یک جای می نشانم  
در بعضی از منازل  
من حکم آب و نانم  
درس و کتاب و تکلیف  
من دشمن همانم  
از من مباش غافل  
چون قاتل زمانم



## از معلم خود چه انتظاری دارید؟

امیر علی تابش

درست نمی دانم، سال پنجاه بود یا چهل و نه؟  
قرار بود برای آخر سال، در حیاط عکسی دسته جمعی بیندازیم.  
آقای آزادی، عکاس مدرسه سال پیش، اخراج شده بود و آن سال، عکاس دیگری را استخدام کرده بودند.  
اسمش مشتری بود. مرد عجیب و غریبی بود. همیشه با خودش مشغول حرف زدن بود.  
کارهایش را زیر نظر گرفته بودم؛ انگار آدم فضایی بود.  
بالاخره روز موعود فرا رسید. همه در وسط حیاط، جمع شدیم. می دانید آن سال ها، هنوز عکس ها رنگی نشده بود و سیاه سفید بودند.  
آقای مشتری لنز را چند بار چرخاند و آماده ی عکس گرفتن شد.  
یک، دو، سه...  
دکمه را با تردید فشرد  
...چیک...  
ناگهان همه چیز، سیاه و سفید گشت.  
دست هایمان، پاهایمان، وحشتناک بود. او با آن دوربین جادویی اش ما را در دنیایی سیاه و سفید، طلسم کرده بود.  
الان حدود چهل و پنج، شش سال است، که در این دنیا گرفتار شدیم.  
از آقای مشتری، خواهش مندیم هر چه زودتر ما را آزاد کند.

باتشکر

(بچه های مدرسه ی خیال پردازان کوچک)



نیمکت راه راه

نشریه طنز نوجوان (ضمیمه نوجوان مجله راه راه)  
دبیر تحریریه: محمدرضا رضایی  
هیئت تحریریه: شاهرخ بایرامی، زهرا فتاحی،  
فروغ زال، شاگرد تنبل، صنم یآوری، محمد کفشدوز